



۲۰۲۰/۱۲/۱۶



ولی احمد نوری

امروز، روز پهل چینا سدوزی موسی است

میرمن "چینا موسی سدوزی"

عاشق افغان، افغانستان ما را ترک گفت



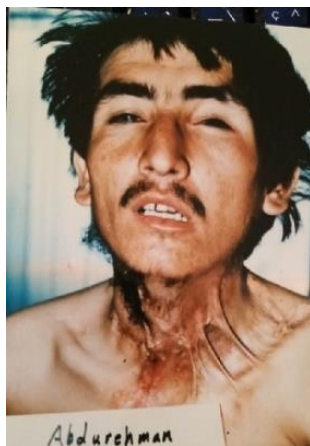
روانت شاد و نامت در رسته
عاشقان افغانستان،
جاودان باد

امروز جمعه ۱۶ دسمبر، چهل روز از رفتن بی بی "چینا موسی سدوزی" می گذرد. بلی امروز چهلمین روز مرگ این عاشق افغان و افغانستان است که همه دوستان و هموطنانش را ترک کرد و باز هم با رفتن این دخت با وفای وطن یکی از زنان خدمتگار افغانستان و مردم عزیز آنرا از دست دادیم. روانش شاد و یادش گرامی و جاویدان باد. جینای عزیز و مهربان همه برای من یکی از هموطنان با وفا و یکی از اعضای فامیل عزیزم بود که همیشه برای خدمت به پناهندگان افغان و رسیدن و کمک به بینوایان پناهنده اقوام دگر می رسید و از هیچگونه کمک و خدمت دریغ نمی کرد. همچنین برای معرفی افغانستان و مردم آن و آثار آن و پیداوار آن برای فرانسویان فعال بود و زحمت می کشید. ولی خاطره جاویدانی که از این دختر خدمتگار و فداکار افغان دارم

کمک و رسیدگی انسانی و عاشقانه او به زخمی های جنگ افغانستان در زمان تجاوز روسیه^(۱) شوروی به افغانستان وطن عزیز ما بود، که در هر شفاخانه پاریس که زخمی ها تحت مداوی می بودند، می رفت و از آنها بسیار با محبت و مهربانی دیدار میکرد و زیادتراً اوقات برای شان غذا های افغانی می آورد و با گفته ها و سخنان مهربانانه و مخصوص خودش روح و روان آنها را بلند می ساخت. و اکثراً بین آنها و داکتران و نرس ها ترجمانی هم میکرد. یک خاطره ای که هرگز مرا ترک نمیکند و این خاطره از این قرار است:

سی و دو سال قبل از امروز در ۱۹۸۸ بود که برای اولین بار با تلاش ها و زحمات زیاد به کمک یکی از شعبات بشری سازمان ملل متحد، در جنوری ۱۹۸۸ توانستم گروپ اول زخمی های جنگ خانمانسوز در افغانستان عزیز را برای بار اول جهت عملیات و مداوی به پاریس آوردم که در جمله آن برادران زخمی های جنگ دو تن فرزندان بسیار جوان هم بود که حالت شان با تأسف خیلی خراب بود و جان شان در خطر.

یکی از این دو تن جوانی بود به نام (عبدالرحمن) که در مزار شریف هنگام تجاوز روس ها [باداران خلق و پرچم]



عبدالرحمن

در این شهر زخمی شده بود و صورت عاجل در یکی از شفاخانه های فرانسوی در پاریس برای عملیات بسترش کرده بودم. از جمله افغان های مسکونه پاریس دو دختر افغان آماده همکاری شدند که یک آن همین دختر عزیز افغان (جینا جان سدوزی) بود. قصه را کوتاه کنم شبی از شفاخانه بوسیکو به من تلفون شد که حالت عبدالرحمن خراب است و تکلیف دارد و می گرید ولی ما نمیدانیم مشکل در کجاست، برای خانم جینا سدوزی هم زنگ زدیم و در پیام گیر شان از ایشان کمک خواستیم ولی تا حال جواب نگرفتیم آیا شما میتوانید بیائید؟ من فوراً به طرف شفاخانه مذکور حرکت کردم و به سرعت در منزل دوم بالا شدم و به سرعت به طرف اطاق عبدالرحمن حرکت کردم وقتی دم در رسیدم دیدم جینای عزیز از گریه فق میزند و اشک هایش مانند دریای طوفانی به رخسارش می ریزد. من فکر کردم [عبدالرحمن] مرده است و خود را به داخل اطاق پرتاب کردم. دیدم عبدالرحمن زنده است و میگرید.

فهمیدم که جینا چون بار اول بود که نزد عبدالرحمن می آمد وقتی او را به این حالت که شما هم می بینید، دیده بود نتوانسته بود تحمل کند. [این بود یکی از خاطره های تلخ من که بیان شد]

به خاطر همین خوبی هایش بوده است که امروز روز چهل وفاتش را با برابر نمودن غذای افغانی برای بیشتر از یکصد پناهنده افغان که در این سردی هوای زمستان در پیاده رو های پاریس، توسط یک آشپز مشهور افغان آمادگی گرفته شده است و این هم تصدیق خوبی های این انسان بلند فطرت است.

رفتن او از این جهان رفتن دختر حضرت بیدل بزرگ را به یادم آورد که در مرگ دخترش از درد چنین گفته بود:

^۱ - روسیه شوروی را (روسیه شوروی) نوشتم برای اینکه روی این کشور تجاوز گر و خالق وطن فروشان خلق و پرچم تنها درج تاریخ نیست بلکه در مغز سی و چند میلیون افغان صادق و میهن پرست است، و باید از خاطره ها فراموش نگردد.

کاشوب قیامت به جان رفت هیئات چه پر فشان رفت
طفلم زین کهنه خاکدان رفت گر تابی بود و گر توان رفت
بازی بازی به آسمان رفت
دیدن ها چیست؟ بلکه نشنید این عبرت تازه کم کسی دید
مزگان لغزید و اشک غلتید برقی به خیال چشم مالید
تا جست، ز عالمی نشان رفت

**** **

نوشته دوست نهایت مهربان و دانشمند جناب اسماعیل جان وطنیار را که خواندم به تمام معنا جینای عزیز را در برابرم زنده ساخت و بر هر حرفتش مرحبا گفتم که آن نوشته همین است که در ذیل می خوانیدش:

جینا جان نه تنها مادر دو فرزند جوان خودش بلکه مادر، آیه و مور پنجصد جوان بی سرنوشت میهن اش بود، خیمه به خیمه، کمپ به کمپ، پارک به پارک به سراغ فرزندان وطنش میرفت، از همه طلب کمک می نمود، سر و صدا بلند می کرد، تا به مدد نازدانه هایش در زیر خیمه ها و کوچه ها و سرک ها برسد و از جوانان بی سرنوشت وطنش، با مهر و محبت مادری حرف میزد. مادر بود، بلی مادر مهربان بود!!!!!!
از افریدگارش بهشت برین برایش استدعا می نمایم و صبر جمیل از خداوند به همه اعضای خانواده اش و دوستداران اش می طلبم. اسماعیل وطنیار



[برای مطالب دیگر این نویسنده، اینجا کلیک نمایید.](#)